

سه طرف دیگر به دریای زخار متصل است و لنگرگاه سفاین و زوارق؛ و معبر غرابات و جهازات متردده در این بحر ناچار مسقط است، و آن فی مابین دو کوه واقع است که تخمیناً به قدر یک فرسنگ کشتی را از عبور بین الجبلین چاره نیست و فاصله میان آن دو کوه یک تیر پرتاب است که باید سفاین آن مسافت را طی کرده داخل دو کوه شده در محاذات مسقط لنگر اندازند. و در این عرض راه مذکور از دو سوی بر دو کوه برجها ساخته شده و توپها نهاده آمده که بی استیذان حاکم مسقط ورود زورق بدان بندر در کمال صعوبت بلکه محال است چه عبور کشتی بیگانه از این میانه که طولاً فرسنگی است و عرضاً توپهای دو سوی بدو جانب کوه می رسد بی رأی اهل ولایت امتناع دارد و در هر دو صد (۲۰۰) گام توپی آتش فشان ثعبان کام نهاده اند.

و حاکم و محکوم این ولایت کلاً از سلسله خوارج نهروان و از اعادی حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام می باشند و پیشوای خود را که از آن سلسله قدیمه است امام بر حق می دانند و سلطان حقیقی می خوانند.

مع القصة زکی خان زند به امر کریم خان وکیل به تسخیر بندر مسقط رفت و از حدود بندرعباسی و هرموز الی عسلویه کنکان و بوشهر و ریق تا دورق و حفار که مسکن اعراب بنی کعب بوده و اکنون به کعب شهرت نموده، حکم وکیل صادر شد که جهازات و غرابات و سفاین و زوارق را جمع و آماده کرده به مدد زکی خان و تسخیر مسقط اجتماع نمایند.

لهذا زکی خان با سپاهی بی کران از عرب و عجم و اتراک و الوار به بندرعباسی آمده، مستعد این کار گردید. و شیخ عبدالله بنی معین حاکم هرموز که آن نیز از بنادر قدیمه معروفه و تا بندرعباسی هشت (۸) فرسنگ است نیز مأمور به متابعت زکی خان سردار گردید. و او سابقاً به تدبیرات بسیار به حضور وکیل آمده یک فرزند خود را به رهانت در شیراز گذشته به محل خود برگشته بود و پیوسته از این کار نادم و در مقام چاره آن جازم بود، پیوسته در خدمت سرکار سردار حضور و دخالت در امور داشت.

در این ایام به گوش زکی خان زدند که شیخ عبدالله بنی معین را دختری است در کمال جمال و نظیر او در گیتی محال، زکی خان را قوه طامعه به هیجان آمده طالب

وصل و وصلت او شد و از خدمت شیخ عرب خواهش کرد که او را در جزیره هرموز میزبانی کند، شاید اسباب مصاهرت فراز آید. شیخ غیور، سردار مغرور را به میزبانی بخواند و در هنگام رکوب به مراکب بحری با معدودی از همراهان وی به دریا براند و در آن دریای بی‌کران همی رفتند و به تماشای ماهیان و صید آن قلاب بستگان شمع همی کردند.

نظم

همه بادبانها کشیده به ماه
ازو هر سواری درفشی به چنگ
بهر که بر ابری دگر سایه‌وار
همه میغ را برق و باران ز تیغ
به دریا سفاین بریدند راه
چو بر سبز دشتی سواران جنگ
چو کوه روان هر یکی بادوار
چو بر روی گردون پراکنده میغ
الحاصل همی رفتند تا به ساحل رسیدند. زکی خان زند به فرّطهمورث دیوبند از کشتی فرود آمده به جزیره رفت، عربی چند بی‌شلوار که از کشف عورت عار نداشتندی به استقبال سردار آمدند مساک الله بالخیری گفتند و جوابی نشنفتند. دانستند که سردار مردی است نادان به صورت انسان، با شیخ خویش مرحباتی زدند و بر همراهان سردار پشت پائی.

زکی خان که اوضاع زیبای شیراز را دیده بود از دیدن خانه‌های چوبین و جامه‌های پشمین حیران فرو ماند، گمان کرد که شیخ را عمارتی است فاخر و انواع تکلفات در آنجا حاضر. چون قدمی چند برفت به خانه‌ای از چوب و علف رسیده به تکلیف میزبان فرو نشست، ملازمانش را هر یک عربی به کنجی برد و بندی بر پای بر نهاد، پس از ساعتی میزبان را [۴۷] مهربانی به خاطر رسید، قدری خرمای سبز نارس در کاسه چوبین کرده به خدمت سردار آورد، عرض کرد که:

در بنادر دریا به جز ماهی و آب شور و خرمای نارس چیزی دیگر
پیدا نگرود. آن میهمانی که منظور سردار است ما را میسر نیست، اگر
مقدر باشد و حیات سرکار سردار بعد از رهائی از این جزیره و
استخلاص از این حظیره باقی بماند تنعمات سابقه را هم در شیراز
ملاقات باید کرد و الا فلا.

زکی خان سردار از رفتار شیخ برآشفته بر وی دشنامی گفته، اعراب بسندر

بشوریدند و سردار را فرو کوفته در بند کشیدند سردار دانست (ع).

کاین سیه کاسه هم اول بکشد مهمان را

به عجز و لابه در آمد. شیخ گفت: رهائی تو موقوف به ورود پسر من است و الا محال خواهد بود.

اما بزرگان سپاه که در رکاب سردار به بندرعباسی آمده بودند هنگام شام اثری از رجعت زکی خان ندیدند گمان کردند که امشب به جهت حصول مطلب در مضیف لطیف شیخ با صبیبه صبیحه ملیحه وی هم آغوش است و در میانه آن دریا لنگر اقامت انداخته است و شرع قوایم او را بر فراز سفاین افلاک برافراخته است، ندانستند که بیچاره از مقاربت معشوقه موهومه مایوس و در جزیره هرموز مقید و محبوس است تا این راز مخفی از طرفین هویدا شد و قصه آن ضیافت هرموز و رفتن سردار به مضیف شیخ هرموز به عرض کریم خان وکیل رسید.

بعد از تردد سفر او و تردد امرا پسر عبدالله بنی معین که در شیراز مرهون بود با خلعت فاخره به هرموز بردند و سردار کثیر الاقتدار را به بندرعباسی آوردند. چون هنگام سفر دریا درگذشته و فضیحتی چنین عارض گشته سردار و لشکریان الوار با طبل و نای و کوس و علمهای رنگارنگ مظفر و منصور به شیراز وارد شدند و به معاشرت و معاشرت شواهد و امارد پرداختند.

در ذکر سرداری

علی مراد خان زند به جانب کردستان و

سوانح آن سفر بی سامان

علی مراد خان مانند زکی خان مردی نادان نبود و پیوسته در این امر او را مورد ایراد و طعنه می داشت که سردار سپاه شاه تنها به خانه اعدا نرود و مایه ننگ و عار دولت وکیل نشود تا سلیمان پاشای والی کردستان و حاکم بابان از دولت عثمانیه و والی بغداد رنجیده به وکیل پیوست و از جانب آن جناب بازگشت. و بعد از فوت او برادرش محمد پاشا نیز به هر دو دولت اظهار مرادتی می کرد، عمر پاشای والی بغداد او را معزول و محمود پاشا را حکمران و والی کردستان کرد و محمد پاشا

متوسل به وکیل گردید و علی مراد خان به سرداری کردستان مأمور شد و جمعی کثیر از گروس و صاین قلعه و انگوران و مراغه در خدمت علی مراد خان سردار به کردستان رفتند و سپاه رومیه نیز به حمایت محمود پاشا آمده رزمی سخت در پیوست.

علی مراد خان که مردی دلیر و در بسالت مانند شیر بود کاسه و قدحی چند از باده خلاری عتیق به رنگ عقیق به سر در کشیده بر زین بر نشست و به میان میدان در آمد، دست به محاربه برگشاد، روی به سنگر رومیه کرده اسب به میان سنگر بجهانید و گفت: منم علی مراد خان سردار کریم خان وکیل. اهالی سنگر چون سرکار سردار را بشناختند در کمال شعف به خدمتش شتافتند زخمی بر او زده او را از زین مرکب به زیر آورده و در زنجیر کشیدند و بر سپاه بی سردار تاختند، تیغ در آنها نهادند، گریزندگان سپاه از باد و برق سبقت و سرعت کسب کردند مجملأً الاً قلیلی جان بدر نبردند. و سردار را در زنجیر گران کشیده به دارالسلام بغداد و سلام عمر پشای عثمانی نهاد بردند و روزگاری محبوس داشتند تا به توسط علما و امرا، عمر پاشا او را روانهٔ خدمت محمد کریم خان زند کرد و در مجلس خاص به معاقره اختصاص یافت و به اصلاح این امر نظر علی خان زند مأمور گردید و عمر پاشا معذرت گزید.

در وقایع سال

یکهزار و یکصد و نود (۱۱۹۰ هـ / ۱۷۷۶ م) و
شرح حال محمد صادق خان استظهارالدوله^۱
برادر وکیل با اهالی بصره

چون عمر پاشا والی بغداد در چند مقام با وکیل زند مخالفت کرده بود:
اولاً: این که در طاعون این سال اموال و ائمال مسافرین و مجاورین
عجم را که به زیارت مشاهد متبرکه واقعه در ملک عرب، ذهاب و

ایاب داشته‌اند ضبط نمود^۱.

و دیگر آنکه از مترددین حاج به خلاف سابق باج گرفته.
دیگر آنکه با اعراب بنادر و مسقط اظهار موافقت کرد. دیگر آنکه
محمود پاشا را به جای محمد پاشا به حکومت کردستان مسلط
ساخت^۲؛

و چندان که کریم خان وکیل در این باب و سایر اسباب اظهار عتاب کرد سودی
نبخشید، لهذا صادق خان برادر خود را به تسخیر بصره مأمور فرمود و سپاهی
بی پایان با او همراه کرد.

و صادق خان در دوازدهم شهر محرم الحرام از حویزه خروج و در پانزدهم به
ساحل شط العرب نزول کرد و آن شطی است معروف که انهار و سیلاب بسیار در آن
می‌ریزد و به دریای عمان منتهی می‌شود و بی‌جسر عبور از آن محال است. خان
مشارالیه به ساختن جسر پرداخت و در ایام بهار به اتمام رسید. و شیخ عبدالله
منتفع با طایفه خویش به حمایت بصرویان برخاست و وکیل دولت فرنگ که در
بصره بود نیز تقویت ایشان کرد و با جهازات سرکاری بر روی آب آتش باری
می‌نمود^۳.

۱. در این سال جمعی از اهالی ایران را که در عتبات عالیات بودند به مرض طاعون درگذشتند،
عثمان پاشا اموال و اثاث البیت درگذشتگان را به خدعه و نیرنگ در ید تصرف آورد، بازماندگان
به دربار وکیل شاکی شدند و وکیل نسبت به رد اموال به عمر پاشا، پاشای بغداد پیام فرستاد، اما
عمر پاشا، پیام وکیل را نشنیده گرفت (تاریخ گیتی‌گشا، ۱۸۱).

۲. چنانکه در «ذکر سرداری علی مراد خان زند به جانب کردستان» گذشت: محمد پاشا برادر
سلیمان پاشای بابان نسبت به کریم خان راه اخلاص می‌بیمود، از این رو توسط عمر پاشا معزول
و محمود پاشا برادر او حاکم بابان شد. محمد پاشا شکایت به نزد کریم خان وکیل برد و او نیز
علی مراد خان را با سپاهی جزار به مقابله با عثمانی مأمور کرد. سپاه وکیل شکست خورده و
هزیمت یافت و علی مراد خان زند نیز دستگیر شد، پس از چندی آزاد و به شیراز مراجعت کرد و
مورد عتاب و بازخواست وکیل قرار گرفت. مجدداً کریم خان زند، نظر علی خان را مأمور جنگ
عثمانی کرد و این بار عمر پاشا، پاشای بغداد از در عذرخواهی در آمد.

۳. مراد از وکیل دولت فرنگ، وکیل دولت فرانسه است که در بصره اقامت داشت و به حمایت
از اهل بصره و حاکم آن با چند فروند کشتی در صدد ممانعت از صادق خان زند برآمد، صادق
خان بعد از غلبه بر نیروهای عثمانی و وکیل دولت فرانسه از پلی که ساخته بود عبور کرد و بصره
را محاصره کرد.

مع هذا جسر مذکور در مدت هفده (۱۷) روز بسته شد و در هشتم شهر صفر [۲۸] صادق خان از جسر عبور و به ظاهر ام البلاد بصره در آمد؛ و سلیمان آقای متسلم بصره که از جانب عمر پاشا در بصره حکومت داشت محصور گردید و از طرفین شعله منازعه فلک پیمانگشت و توپهای آتشبار به غلغله و طنطنه در آمد. مجملاً اینکه مدت محاصره به طول انجامید و بصره مفتوح نگردید و رئیس خوارج مسقط با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) عرب به معاضدت متسلم بصره آمد.^۱

و در این ایام و اوقات که سال به هزار و صد و نود و یک (۱۱۹۱ هـ / ۱۷۷۷ م) رسیده بود، سلطان مصطفی خان خواندگار روم وفات یافت و سلطان عبدالحمید خان بر جای وی جلوس کرد و محمد وهبی افندی^۲ را به نزد کریم خان به سفارت فرستاده، خواهش رفع سپاه از محاصره بصره کرد؛ و کریم خان نپذیرفت و در تسخیر بصره اصرار بیفزود. بعد از یک سال و کسری بصره به تصرف صادق خان در آمد و خواهرزاده خود علی محمد خان را در آنجا حکومت داده خود به نزد کریم خان وکیل بازگشت [و] سلیمان آقای متسلم بصره و ولد شیخ درویش را به حضور کریم خان برده مأمور به توقف شدند.

ذکر مخالفت اعراب بصره با علی محمد خان زند و کشتن او و دگر باره رفتن صادق خان به بصره

۱. علی محمد خان همشیره زاده صادق خان بعد از رفتن خال خود صادق خان به واسطه غلبه جوانی و غرور فرمانرانی سلوکی شایسته با اعراب نکرده و با وجود آنکه رئیس منتفع را امان داده بود و ایمان به کلام الله مهور مؤکد کرده، بعد از استیمان و اطمینان به غارت اعراب فرمان داد، آنان به محاربه درآمد سپاه او را به

۱. نیروئی که امام مسقط به حمایت اهالی بصره و دولت عثمانی از روی دشمنی با کریم خان زند (به خاطر عملکرد زکی خان) فرستاده بود مدت سه ماه با صادق خان زند به جنگ پرداخت، آخر الامر شکست خورده و به مسقط مراجعت کردند.

۲. متن: محمد دهی افندی.

هزیمت راندند و به اجتماع بر سر وی آمدند.

وی نیز به مقابله رفت و از کثرت لجاج مشایخ اعراب به مبارزت او لاعلاج شدند، النار و لا العار گفته مرکبان تازی برانگیختند و آب شط بر صحرا بسته صحرا را پرگیل و لای و وحل کردند، چندان از سپاه فارسی و الوار به قتل در آمد که آب رنگ قرمز فرنگ گرفت و خاک گیل ارمنی گشت. علی محمد خان در دست غلامی سیاه از خربندگان مشایخ اعراب به قتل در آمد و بسیاری از سپاه کریم خان عرضه شمشیر فنا شدند، علی همت خان کهتر برادر علی محمد خان و محمد حسین خان بهبهانی در بصره متحصن و واقعه بر وکیل عرضه کردند.

کریم خان به غایت اندوهناک گردید و دیگر باره استعدادی تمام فراهم کرده صادق خان برادر خود را به سرداری بصره و مدافعه اعراب روانه کرد. صادق خان استظهارالدوله و پسرش جعفر خان و جمعی امرای زندیه به جانب بصره شتافتند و به ساحت بصره نزول کردند و اعراب فتنه گر شدید التفاق به اطراف متفرق شدند و در چاره کار خود حیران بودند و از بازیچه های زال پیر کودک طبع روزگار استحضار نداشتند که گفته اند:

نظم

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آئینه تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد
که نقش بند حوادث و رای چون و چراست

۱. مقارن با حمله مجدد صادق خان زند، از طرف دولت روسیه تزاری سفیری نزد کریم خان زند آمده و او را تشویق به جنگ با عثمانی کرد. در این ایام دولت روسیه با دولت عثمانی در نزاع بود و چون از طرف اروپائیان مورد حمایت قرار نمی گرفت، کریم خان را به همراهی علیه عثمانی برگزید. کریم خان زند قول مساعدت و همکاری با روسها به سفیر داده او را روانه نمود و در صدد تهیه مقدمات جنگ با عثمانی بود که اجل مهلت نداد.

در ذکر

وفات کریم خان وکیل در سال

یک هزار و یکصد و نود و سه هجری (۱۱۹۳ هـ / ۱۷۷۹ م) و

اشاره به بعضی سوانح آن ایام و

محامد صفات آن شهیار والامقام

بر دانشمندان دقیقه شناس پنهان نیست که بقا را فنا در قفا؛ و جوانی را پیری در حذا؛ و صحت را مرض در کمین؛ و عزّت را ذلّت مترادف، و عمر را اجل متعاقب است، وجود بی زوال مخصوص ذات باری تعالی است و بس، این شیشه شکستنی است و این ریشه گسستنی، این جام زهر چشیدنی است؛ و این بارگران کشیدنی.

نظم

یکی را به بستر یکی را به جنگ یکی را به نام و یکی را به ننگ

همی رفت باید وزین چاره نیست به مردان بر از مرگ بیغاره نیست

لهذا محمد کریم خان زند پس از بطر کبیر و نادر شاه افشار هیچ یک از سلاطین متاخرین به حسب برز و بالا و بال و کوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر با وی برابر نبودند، از اختلاف طبع و انحراف مزاج به معالجه طبیب محتاج و مدّتی مریض و علیل، و ایام صحتش اندک و قلیل بود. و در دوازدهم شهر صفر که او را انجام سکون و حضر و آغاز حرکت و سفر آخرت بود قولنجی شدید بر وی عارض و آنآ فأنّ وجع و الم در تشدد بود به هیچ وجه آفاقتی و معالجتی روی نمی داد تا به حکم اذا جاء أجلهم فلا ینتأخرون ساعة ولا یستقدّمون^۱ در روز سیزدهم رحلت یافت و به عالم باقی شتافت^۲.

۱. سورة یونس، آیه ۴۹: هنگامی که پایان عمرشان فرا رسد ساعتی تأخیر یا تعجیل نخواهد داشت.

۲. کریم خان زند سالها به مرض سل مبتلا بود، واقعه بصره و قتل علی محمد خان زند سبب اشتداد مرض او شد، در این حال قولنجی شدید بر او عارض گشت و سبب وفات وی شد. در ماده تاریخ وفات او گفته اند: کریم خان زند چو از دار بی مدار گشت؛ ای وای کریم خان مرد، سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت، همگی ماده تاریخهای فوت اوست و برابر است با ۱۱۹۳ هـ. ق / ۱۷۷۹ م. کریم خان چهار پسر داشت: ابوالفتح خان فرزند ارشد و محمد رحیم خان، ←

و به سبب اختلاف خوانین زند که مردمانی ناخرده‌مند بودند سه شبانه روز نعلش آن سلطان کریم و دارای حلیم بر زمین مانده کسی به تغسیل و تکفین وی نپرداخت تا بعد از قتل جمعی، زکی خان زند استقلال یافت و جسد او را از ارک به باغ کلاه فرنگی برده در آنجا به خاک سپرده چنانکه تفصیل این اجمال مسطور خواهد شد.

ابناهای وکیل در شیراز

بالجمله مدت سلطنت وی در فارس و عراقین و آذربایجان الا خراسان سی (۳۰) سال و هشت (۸) ماه و سه (۳) روز بوده و در نیمه ثانیه دولت خود بیشتر اوقات را به بنای عمارات صرف می‌نموده و فی الواقع آبادی شیراز از آثار معماری عزم متین اوست، چه در طرف دروازه باغ شاه ارکی متین و باغی گزین و میدانهای وسیع و دیوانخانه و حرم خانه رفیع بنا نهاده، چهار بازاری از دروازه اصفهان در حوالی ارک آغاز کرده مسجد و حمامی در کمال استحکام پرداخته، خندق و برج و باره شیراز را بس مستحکم ساخته بود و بعد از وی به حکم حضرت پادشاه قاجار منهدم کردند.

اوصاف حمیده و کرامات

کریم خان وکیل الرعایا

القصة وی مردی شجاع و کریم النفس و سلیم الطبع [۴۹] و رعیت دوست و عشیرت جوی و نیکو خوی بود، در لباس به چیت فرومایه ناصر خانی قناعت کردی و غالباً آن را بر آرنج وصله بر زدی به زینت اصلاً مایل نبود و خود آرائی نمی‌دانست و خود را شاه نمی‌خواند و وکیل رعایا می‌شمرد و از جور و اعتساف دور و به خراجی اوسط راضی همی بود. چون رحلت کرد در خزینة وی هفت هزار (۷۰۰۰)

→ محمدعلی خان و ابراهیم خان که هنوز طفلی بیش نبود. پس از مرگ کریم خان زند بازماندگان او به گرد فرزندان او جمع شدند و نفاق میان زندیان افتاد.

تومان زیاده نبود، آن را نیز از خراج بلاد به تازه آورده بودند.

و دولتهای وافره از میر مهنای عرب و سایر عمال عجم بلا وارث بر او عرضه کردند، وی از ضبط آن تحاشی عظیم کرد و به ادنی کسی بخشید، شبها در باغ بزم باده و ایاغ داشتی، لولیان به مجلس او رقصیدندی و شب خسبیدندی و آن امر قبیح را وقیح نشمردی و جمعی از زنان فاحشه لولی در خارج شهر به رواج دادن کار غربا و شهری مشغول داشتندی و وی ممانعت نکردی و مصلحت مُلک دانستی. شبها به بام بر آمدی اگر در شهر نوای ساز و صدای آواز و اسباب عیش و طرب و آثار لهُو و لعب شنیدی و دیدی فرحان و خشنود شدی که بحمدالله رعایای ما آسوده خاطر به شادی می پردازند و ملالتی از ما ندارند، و اگر شبی کمتر آوای چنگ و نای شنیدی متغیر و ملول گردیدی و گفتی پیداست که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده اند و چیزی صادر نموده اند که امشب ملالتی دارند، و فردا تحقیق کردی و رفع اجحاف نمودی. بعضی از خصایص اخلاق وی را در این مقام ننگاشتن از انصاف دور است و ترقیم آن ضرور:

حکایت

در هنگامی که عمارت مسجد کردی روزی به نظاره و تماشای کارکنان آنجا توجه فرمود، پس از گردش و سپارش بر روی سنگی فرو نشست و غلیان خواسته بکشید، نظرش بر مردی گِل کار زنده پوش افتاد که سرفرا آسمان کرده در زیر لب دمدمه کرده، کریم خان وی را پیش خواند و سبب آن عمل پرسید؟ وی عرضه داشت که سر بر آسمان کردم گفتم:

خدایا تو یک کریمی که بنده ای از بندگان خود را به محض کرم به پادشاهی رسانیدی، این نیز یک کریم است از بندگان تو در نام با تو شریک که حشمتش داده ای و غلیان طلای بدین صفا و بها پیش خدمتی به این جمال و جلال به محض اشاره به دستش داده، من نیز یک کریم نام که بدین فقر و فاقه به گل کاری و مزدی اندک ساخته ام و از صباح تا اکنون آرزوی غلیانی گلین دارم و دست ندهد. از تفاوت حال این سه کریم نام متعجب شدم و شکر کردم.

کریم خان از استماع این کلام غلیان مینای مرصع را به وی داده پس از کشیدن

بوی بخشید، و فرمود بهای آن فلان مقدار است زنهار فریب نخوری و کمتر نفروشی. پس کارکنان دولت بهای معین بدو دادند و غلیان و کیل را بخریدند و آن مرد مسکین بدین سخن عامیانه به دولت و ثروت مخصوص گشت و هر دو برفتند و از دنیا هیچ با خود نبردند و نام نیک بنهادند و در نامه‌ها ثبت کردند و کنند.

ایضا

وقتی در خارج شیراز تکایا ساختن فرمود، درویشی عرض کرد که: مرا هم تکیه بسازند که فقرا و غربا شب در آنجا بیاسایند. وکیل بساختن امر کرد. یکی از حاضران گفت: این درویش مردی بنگ و باده‌خوار است برای این طایفه چه تکیه باید ساخت؟ کریم خان انعامی به درویش داد و گفت: اکنون که چنین مخارج نیز دارد و وظیفه بدو باید مستمر کرد که چنانکه خواهد معیشت کند و از صادر و وارد شرمگین نماند. به حکم وی وظیفه بدادند و تکیه بساختند و هنوز باقی است.

ایضا

در هنگام عمارت مشهور به تنگ الله اکبر، وکیل در دامنه آن کوه و معبر نشسته خریزه صفهانی می خورد، ایلات اتراک از ییلاق بازگشته از این راه به قشلاق همی شدند. پیرمردی سپیدموی قوی هیکل با احمال و اثقال و اغنام و اجمال خود در رسیده از آن ازدحام پرسید؟ گفتند: بگذر که وکیل در دامان کوه بر نشسته. وی تعظیم کرده بایستاد و در وکیل همی نگریست. کریم خان گمان برد که پیری محتاج است و همانا به خریزه رغبتی کرده وی را پیش خوانده خریزه بدو داد و حال وی پرسید؟ پیرگفت:

از ایلات اتراکم و عمرم به حدود نود (۹۰) رسیده و ارث و فرزندی ندارم و صاحب ثروت و مکنتم و آن شترلوک که می‌گذرد از زر و دینار نقد گرانبار است و مرا بدان حاجتی نیست، چون وکیل در اینه خیر ساعی و جاهد است استدعا دارم که این ثروت و دولت از من بپذیرد و تصرف کرده در مصالح خیر به مصارف رساند، و بر من منتی بر نهد.

وکیل گفت: خود در خیرات و مبرات و قنطره و رباط مصروف کن. گفت: از من بر نیاید و اگر بمیرم بزرگ طایفه ببرد و مرا سودی نباشد.

چندانکه کریم خان از قبول انکار فرمود، وی در تصرف اصرار نمود و لابه کرد تا حال بر کریم خان بگردید و به سجده افتاده بگریست و به حضار گفت که: از ظلم نادری و جریمه رعایا و مدفون کردن مال خلق اندیشه کردم و خدای را شکر گفتم که بر خلاف ایام سابقه رعایا زر خود بر شتر بار کنند و مرا به ضبط تکلیف نمایند و من طمع نکنم، پیداست که در دل رعایا از من محبتی خدائی است و خداوند قلوب ایشان را بر من مهربان کرده و شبانی من بر این رمه مقبول مالک حقیقی گردیده. پیررنجیده و گریان همی رفت و او خداوند مجید را تحمید همی کرد. از اینگونه امورات در زمان وی بسیار روایت کنند.

ایضاً

شبی بزم شراب آراسته داشت و شاهدان لولی را به مجلس [۵۰] خاص خواسته یکی از آنان را که روی و موئی بایسته و خلق و خوئی شایسته بود به خلاف دیگر شبان در قول و رقص کسالت و نقص دید و سبب پرسید؟ لولی گفت: مردی سبزی فروش بازاری را سالی است که با من نظری است و در این مدت دینار دینار از خرج خود دخل کرده و تومانی دو سه گرد آورده، امشب در مرتبه خود محفلی آراسته و مرا به خانه خود خواسته بود، گماشتگان شحنه رضا ندادند به این حضرم آورند، دلم بدان عاشق تره فروش دل داده و به نومیدی و انتظار و زیان وی همی سوزد که آیا بر او چه حالتی و چه ملالتی روی کرده؟ کریم خان بر حرمان آن عاشق مسکین ترحم کرد خواهجه سرا بخواست و از شراب و کباب و اساس بزم و مبلغی نقد بدو برگرفتن فرمود و با لولی به خانه مرد بازاری فرستاد.

چون در سرای وی بزدند و شمع و چراغ بدید و غلامان خنجر بر کمر گمان کرد که مگر شحنه و کدخدا بر مکنون خاطر وی اشراف یافته اند و بگرفتن او شنافته، فرار آغاز کرد تا به هزار سوگند اطمینان گزید و شاهد و شمع و شراب و سایر لوازم و اسباب بدو باز گذاشتند و بازگشتند. و در آن شب وکیل بدین شکرانه جشن ملوکانه به سر برد و شکرگویان فرو خفت.

ایضا

گاه جشن عروسی فرزندش بر در حرمخانه نشسته بود و زنان اکابر بدرون همی رفتند، و وی را صد (۱۰۰) غلام سیاه نوبی به جهت کشیک درب حرم با دشنه‌های زرین قبضه و تیغهای مهند آماده بود و در حضورش ایستاده، همانا در وقتی که زنان از قفای صف غلامان عبور همی کردند، یوزباشی غلامان متمایل شده در یکی نظری کرد. وکیل بدو متوجه بود و با غیرت وی منافات داشت، تیغ یکان یکان را به‌خواسته بدید و باز پس داد تا به بزرگ غلامان رسید، چون شمشیر وی بدست کریم خان آمد چنان بر کمرش زد که بدو پاره شده با حاضران گفت:

زنان رعایا و برابا و اکابر و اصاغر که به حرم من در آیند در حکم عیال منند، این غلام متمایل شده در یکی نگریست، سزای او را دادم که کس در عیال کسی در ننگرد و حدّ خود بداند.

ایضا

وقتی در خلوت حال فرزندان وی ابوالفتح خان^۱ و محمد رحیم خان^۲ و ابراهیم خان^۳ مذکور همی شد، خوانین زند در استعداد ابوالفتح خان سخن همی رانندند.

۱. ابوالفتح خان مادرش همشیره اسمعیل سلطان گُرد قوچانی بود، تولدش در ۱۱۶۹ هـ / ۱۷۵۶ م. بعد از فوت پدر سه ماه به استظهار زکی خان پادشاهی یافت و صادق خان برادر کریم خان زند او را از سلطنت خلع و خود به جای او نشست و در استیلای علی مردان خان به شیراز و قتل صادق خان نابینا گردید، در زمان جعفر خان زند در رجب ۱۲۰۱ هـ / ۱۷۸۷ م به درود زندگانی گفت. مدت عمرش ۳۲ سال و مدفنش در مقبره امام‌زاده احمد مشهور به شاه چراغ است.

۲. محمد رحیم خان مادرش اصفهانی و در ۱۱۷۳ هـ / ۱۷۵۹ - ۱۷۶۰ م متولد شد و در ۱۱۹۱ هـ / ۱۷۷۷ م وفات یافت در تکیه خارج صحن شاه امیر علی حمزه مدفون شد.

۳. ابراهیم خان مادرش دختر محمد خان کلهر و به سال ۱۱۸۲ هـ / ۱۷۶۸ م متولد و در استیلای علی مراد خان نابینا شد.

کریم خان چهار فرزند دیگر نیز داشت که یکی از آنان پسر و سه دیگر دختر بودند بدین شرح: ۴. محمدعلی خان، مادرش یهودی‌الاصل جدیدالاسلام و به سال ۱۱۷۴ هـ / ۱۷۶۰ - ۱۷۶۱ م در واقعه استیلای علی مراد خان نابینا شد.

۵. پری جهان خانم از همشیره ندرخان زند در ۱۱۶۹ هـ / ۱۷۵۶ م متولد شد و در نکاح علی مراد خان زند در آمد.

۶. خانم کوچک، مادرش اصفهانی بود، در نکاح ابراهیم خان پسر صادق خان زند در آمد. ←

کریم خان پاسخ داد که:

مرا بر هیچ یک امیدوی نیست و پس از من بر مسند سلطنت متمکن نخواهند گردید، چندانکه ملاحظه می‌رود این قاجارزاده پسر محمد حسن خان را استعداد شهریاری بیش از همه است. حاضران گفتند: اگر چنین است چرا او را زنده گذاری؟
جواب داد که:

هیئات کسی را که خداوند به جهت مهمی بزرگ تربیت فرماید، حاشاکه من در خون او بکوشم، هر چه پس از من مقدّر است به ظهور خواهد آمد، اگر پای این قاجار به مازندران و استرآباد رسد کار او بالا گیرد و کس چاره مرافعه وی به سهولت نتواند.

اوضاع ایران پس از مرگ کریم خان
تا تاجگذاری آقا محمد خان قاجار

ذکر خروج نواب ملکزاده والا شان حضرت آقا محمد خان بن محمد حسن خان سعید شهید قاجار از شیراز به جانب ری و مازندران

سابقاً مرقوم شد که خواهر خاقان سعید شهید محمد حسن خان بعد از قتل پدر و متواری بودن برادر در دشت ترکمان در شهر استرآباد بود، در دولت علیشاه افشار کریم خان زند که وی را تو شمال کریم می خواندند و با زندیه به حکم نادری در دره جز و ابیورد ساکن بود به خدمتی از جانب علیشاه به استرآباد مأمور شد؛ و در آن ایام فترت، خدیجه بیگم خانم خواهر نواب محمد حسن خان را خواستگاری کرده آن پدر کشته برادر سرگشته از شماتت و طعنه اعدا راضی شد که در حباله نکاح مردی از منتسبان دولت درآید تا روزی چند آسوده بماند. لہذا در خانہ کریم خان معتبره بود و به تحقیق و تصدیق جمعی بعد از قتل محمد حسن خان خواهرش را منکوحه کرده.

علی ای حال وی از پیوستگان خویش خاصه برادرزاده آزاده خود نواب آقا محمد خان کمال رعایت و حمایت می کرد.

در این اوقات که کریم خان مریض و قوتش به ضعف می گرائید غالب اوقات امیرزاده سلیمان بن محمد خان قوینلو که ده (۱۰) ساله بود در حرم وکیل رفتی و از جانب نواب آقا محمد خان پیغام بردی و پرسش کردی، عمه معظمه به وی از حال وکیل اعلام کرد و تصریح کرد که اگر وکیل وفات یابد و تو در شهر بند شیراز باشی بیم جان است. لہذا نواب آقا محمد خان که شهریاری بود نکته دان روزها به بهانه ضعف بیماری و تقویت سواری به خارج شهر رفتی و گاهی لاشه دو انیدی و باشه

پرانیدی، اسب خاصه سواری را در محله خارج شهر که میرعلی حمزه خوانند به خوانین قاجاریه داده سوغان همی کردند و منتظر وقت فرار بودند تا روز وفات کریم خان، نواب آقا محمد خان در خارج شیراز گردش همی کرد.

و چون عمه از حالت احتضار وکیل اخبار کرده بود انتظار خبر صریح همی برد تا قریب به غروب در صحرا بماند، گاه غروب به دروازه اصفهان آمد، محمد حسین خان فیروزکوهی ارجمندی و عبدالله خان دماوندی با تفنگچیان خود به محافظت دروازه مشغول و به ایما و اشارت به خان والاشان از فوت وکیل اشعاری و اخباری نمودند. آن شهریار نکته دان با تدبیر فوراً بازی که در دست داشت رها کرد و در طلب آن بازگشت تا دروازه [۵۱] بسته شد و به مضمون این رباعی مترنم بود.

رباعی

ما باشه پراندیم که تا باز آید بازی که هوا گرفته کی باز آید
گر طالع برگشته ما باز آید بس باشه بدست آید و بس باز آید

و شب در محله خارج شهر با قاجاریه در خانه رضاخان کنکاج نمود و به انتظار رسیدن علی قلی خان و اخوان و محمد امین آقا و موسی خان و عیسی خان و سلیمان خان لختی درنگ فرمود، آخر الامر در آن شب که چهارشنبه چهاردهم صفر بود توکل و توسل بر چهارده تن کرده با چهارده تن از اقارب حرکت نموده در سرچشمه رکناباد دوگانه رب یگانه ادا کرده بعد از صرف آب و نان این بیت خوانده:

بیت

یکی شربه آب از پس بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
و بر مرکب جهان پیما که نواب ابوالفتح حسین قلی خان گفتی که چنین روزی را
به وی فرستاده بود سوار شده زهی مرکب:

بیت

شتابنده از پیش و رهبر ز پس ج—ه—نده رهان و گریزنده رس
چنان بُد میان هوا تیز پوی که چوگان بُدش دست و خورشید گوی
در دو شبانه روز به اصفهان رسید، خوانین قلیچی و برکشاطی و بغایری را دیده
قرار دادند که از دنبال آن حضرت راه بر گیرند. جهانگیر خان و رشید خان پسران
فتح علی خان افشار ارسلو نیز قرار حرکت دادند و رضا قلی خان برادر آن جناب از

اصفهان در رکاب موافقت کرد.

در شب سه‌شنبه بیستم شهر صفر المظفر به زیارت آستانه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه و علی آبائه السلام مستعد گردید و در عرض راه از خزاین متوجهات ولایات هر چه به شیراز می‌بردند به تصرف ملازمان والا در آمد؛ و از آن جمله حاجی صمدای علی آبادی هر چه داشت تحویل کرد و مزده ورود آن حضرت را به مازندران برد.

در چهارشنبه بیست و یکم شهر صفر نوروز سلطانی و عید سعید خاقانی در صحبت برادران و احباب و عشایر و اقارب گذشت، خان ابدال خان و نقد علی خان گرد مدانلو و جهان بیگلو با طایفه خود به خدمت آمده ملتزم رکاب نصرت مآب شدند.

تقی خان زند سردار ری و مازندران از فوت کریم خان خبردار شده به جانب شیراز عزیمت و فرار کرد، فی الحال مهدیقلی خان قاجار برادر شهریار با یک صد (۱۰۰) سوار از قاجار و اکراد او را تعاقب کرده چون شاهباز تیزپرواز در او رسیده، وی را صید چنگال عقابان کبک شکار کرده به حضور حضرت اعلی آورده، پس از مصادره رخصت داد و به دعوت مجنون خان پازوکی که مردی عاقل و زکی بود به خوار و ورامین نهضت فرمود.

ذکر ملاقات و مقالات

نواب آقا محمد خان قاجار قوینلو با

محمد خان و رضا خان قاجار دولو و معاهده و اتحاد

و مخالفت مرتضی قلی خان و رضا قلی خان با آن حضرت

سابقاً مذکور شد که قوینلو و دولو بسیاری از یکدیگر به قتل آوردند و رضا خان و رفیع خان برادران محمد حسین خان و حسن خان دولو از حدود استرآباد به خوار و ورامین آمده ساکن شدند و با زندیه مرافقت و موافقت کردند. درین ایام که شانزده (۱۶) سال از گرفتاری نواب آقا محمد خان در شیراز گذشته بود ملاقات و مقالات کردند و شکایت و حکایت گذشته را در میان آوردند و بی حاصلی های نفاق را به

دیدۀ تدبیر تصوّر نمودند، مشهود آمد که:

بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد بی‌دولتی از نفاق خیزد

لهذا به مفاد مضمی ما مضمی به ایمان و پیمان تجدید عهد مؤالفت و اتفاق کردند و دو روز به توسط نواب جعفر قلی خان برادر در قریه خوار توقف و در دولاپ طهران نیز اتراق فرموده، متعلقین قزوین را به استرآباد روانه نموده.

چون مخالفین دولو مؤالف و موافق شدند، برادران آن حضرت برنجیدند، مرتضی قلی خان و رضا قلی خان به داعیۀ خودسری و سروری بر خواستند و اسباب داعیه واهیه فراهم نمودند، به مازندران رفته اجتماعی کرده بر سر راه آن حضرت آمده او را از ورود و تصرف مازندران مانع شدند.

تحقیق این خبر آنکه چون نواب مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان چنانکه گذشت خواهرزاده حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد بودند و در ائزان سکونت کرده به شیراز نرفتند بعد از قتل ابوالفتح حسین قلی خان که الّا رضا قلی خان از دیگر برادران اکبر بود مرتضی قلی خان به استرآباد رفته به اشاره وی میرزا علی خان دولو حاکم استرآباد را به قتل آوردند و وی را در استرآباد و مازندران مکانتی و جلالتی حاصل شد؛ و اهالی مازندران و اعظام لاریجان وی را متابعت کردند، پس از فوت کریم خان به شهریاری وی همداستان شدند.

در این اوقات که نواب آقا محمد خان به حوالی طهران آمد وی به اقتضای عرق اخوت به ملاقات خان جلیل الشّان که برادر اکبر بود استیشار نمود، پس از ملاقات دانست که آن حضرت را داعیه کاری بزرگ است به حکومت کوچک قناعت نخواهد کرد و اگر مازندران را تصرف کرد، لوای جلالتش بر اوج کیوان اعتلا پذیرد، و در حیات خاقان شهید سعید محمد حسن خان قاجار عزّت و اعتبار مادر مرتضی قلی خان بیش از والدۀ آن حضرت بوده و سابقه نقاری خارجی و داخلی داشته‌اند، در این ایام نیز شیاطین انس فی مابین بنیاد تفتن کردند و مرتضی قلی خان به ورود برادر والاگهر به مازندران رضا نداد و گروهی از تفنگچیان [۵۲] مازندرانی خاصه لاریجانیه سفید و سیاه که دو طایفه‌اند و معبر مازندران مسکن ایشان است به سدّ طرق دارالمرز و منع واردین آن ارض مأمور کرد.